

مصاحبه با استاد عباس سحاب «پدر علم جغرافیای ایران»

بخشی از مصاحبه سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران با استاد عباس سحاب " پدر علم جغرافیای ایران " در

تاریخ ۱۳۷۵/۰۲/۰۱

- جناب استاد عباس سحاب، از طرف خودم و سازمان اسناد از شما تشکر می کنم که وقت خودتان را در اختیار ما قرار دادید تا مصاحبه ای با شما داشته باشیم.

برای آشنایی بیشتر با شما، بهتر می دانم که از بیوگرافی شما شروع کنیم، در رابطه با سال تولد، محل تولد، والدین و میزان تحصیلات خودتان برای ما بفرمائید.

- تولد من روز سوم دی ماه سال ۱۳۰۰ شمسی است که الان درست ۷۵ سال می شود و اگر با کم و زیاد آن حساب کنید به ۷۶ سال هم می رسد. تولد من در قریه فم از محال تفرش بود که دهات متعدد داشت که فم و کبودان [از آن دسته هستند]. اسامی آنها زیاد بود. یکی از ویژگی های خانوادگی ما [این بود که] جشن تولد من برای خانواده مهم بود، [زیرا] بعد از ۹ تا دختر به دنیا آمدم و دیگر دنباله آن هم دختر بود و یگانه فرد مذکور خانواده من بودم. اغلب هم پدرم ناراضی بود و می گفت که تو باید خیلی بیشتر از اینها ... ولی خوب جوانی بود و [آنطور] که باید و شاید به حرفهای ایشان گوش نمی دادیم. پدر من آن موقع در نهاوند رئیس فرهنگ بود که آن وقت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه می گفتند. وقتی خبر تولد من به گوش ایشان می رسد - در نهاوند بود که زمستان خیلی سردی هم داشت - با اسب راه درازی را می آید تا به اصطلاح این تازه رسیده را [ببیند].

درست در همسایگی ما، آخوند مکتب دار تفرش [منزل داشت. در آن زمان] جز دارالفنون مدارس جدیدی [نبوده و همه یک] نیمچه مکتب بودند. همسایه ما آخوند ملاحسین، هم معلم پدرم بود و هم معلم من، منتها مردی بسیار بد اخلاق و یک مقداری تند بود. حدود ۶ شبانه روز طول می کشد که ایشان از نهاوند با اسب

به تفرش بیایند. همان موقع هم که ایشان تشریف آوردند، تراخم شدیدی [شایع شده بود] که اغلب اطفال آن [محدوده] به آن مبتلا بودند که با خش خش صدای کاغذ چشمان باز شده بود و من در مقابل عظمت روح و زحمات آن مرد برزگوار که پدر من بود، خودم را بسیار بدهکار می دانم و اگر موسسه سحاب بعد از سالها یک مختصر توفیقی داشته، [مدیون زحمات ایشان است]. من هدفم خیلی بالاتر از این حرفها بود که ۱۷۰ تا نقشه منتشر کنم. ما خیلی کارها می خواستیم بکنیم و بعضی از آنها را هم کردیم و تو سری خوردیم.

پدرم سرکارشان رفت و ما هم در همسایگی [به منزل] آخوند ملاحسین می رفتیم و مستمع آزاد آنجا می نشستیم و گوش می دادیم. من در ۴ سالگی قرآن و یک مقداری عم جزء را از حفظ بودم. پدرم بعد از یکی، دو سال که به تهران منتقل شد، علاقمند شد که من و خواهرم را که حالا به رحمت خدا رفته - به تهران بیاورد. [ایشان این کار را کرد] و در بازارچه قوام الدوله اتاق گرفت و من و پدر و خواهرم در آنجا زندگی می کردیم.

یک واقعه ای در زندگی من رخ داد که به ظاهر خیلی کوچک است، ولی آن خشت اولیه [را بنا نهاد و] سرنوشت مرا تعیین کرد. روزیکه ما را کلاس سوم ابتدایی بردند، معلم کلاس سوم شیخ حسن بود. او گفت بچه ها فردا از شما یک نقشه ایران می خواهم که بکشید. پدر من از مسئله نقشه سرخوردگی شدیدی پیدا کرده بود. اتفاقاً پریروز [کتابها را که] به هم می زدم، کتابش را دیدم و یک مقداری از ترجمه آن را هم داریم. سفرنامه ای بود به متن انگلیسی، اینها هم خودش داستان زندگی [است که] من می خواهم بگویم. چیزهایی که می توانم بگویم خیلی طول می کشد، ولی به هر حال سعی می کنم که فشرده تر باشد. پدر من این کتاب را ترجمه کرده بود می خواست با تصاویر و نقشه هایش چاپ شود - برای تهیه نقشه این کتاب، مرحوم سحاب خیلی تلاش کرد - ولی موفق نشد. آن موقع پدرم با مرحوم دهخدا [نزد] مرحوم بغایری رفت و گفت می خواهم این کتاب را چاپ کنم، نقشه هایش را شما بدهید. گفتند هزار تومان. خوب ما هزار تا غاز هم نداشتیم [چه برسد به هزار تومان].

- ببخشید استاد این کتابی که شما الان فرمودید که پدرتان ترجمه کردند، چه نام داشت؟

کارپونتیه یا کارپنتز و این کتاب به متن انگلیسی است. پدرم علوم مقدمات، علوم دینی، مقدمات زبان فرانسه و مسائل دیگر را در تفرش [فرا گرفته بود] که داستانش را عرض کردم [که اگر بخواهم توضیح دهم] خودش شاهنامه است.

معلم گفت که فردا صبح یک نقشه ایران را بکشید و بیاورید. من به پدرم گفتم، [او] گفت "خفه شو! پدرم را درآوردند، اعصابم را خرد کردند، من از نقشه [خاطره بد] دارم." ما هم نکشیدیم و صبح سرکلاس رفتیم. [نقشه های] همه را که نگاه کردم، دیدم که [اسم این ها را نمی شود نقشه گذاشت، فقط] چها رتا خط کشیدند. معلم وقتی به من رسید گفت: نقشه تو کو؟ گفتم: من نکشیدم. گفت: تو غلط کردی و یک کشیده محکم به من زد. گفتم: برای چی به من کتک می زنی؟ (حالا تازه پدر مرا می شناختند و احترام می گذاشتند.) [گفتم:] اگر این [چیزی] که اینها کشیده اند [نقشه است]، من خیلی بهتر از اینها می توانم. آمدم و در خانه یک چیز قشنگی درست کردم و بردم. [معلم گفت:] این را خودت نکشیدی و یک کشیده دیگر [به من زد]. گفتم: خوب، امتحانش مجانی است، یک نقشه از هرجایی [که باشد می کشم]. گفت: نقشه اروپا را بکش. ما هم کشیدیم و او خیلی پشیمان و ناراحت شد. [این در حالی بود که] اعصاب ما را هم خرد کرده بود. این خشت اولی بود که به اصطلاح ما را وادار کرد. بعد آمد مرا بوسید و خیلی اظهار شرمندگی کرد و [من هم] داستان را برایش شرح دادم.

شماره ردیف مصاحبه : ۱۸۰

مصاحبه کننده : کبری مقیمی